

۱۲۶ اگر ملک و برکات و نعمت بعد از کمال غلبه واقع شود جایز است در فعلیکه
بعد از آن باشد و نصب الموضع مثل کبریه و اذن لایمیتون و اذن
بیمیتون و انفس اقبیر اما نصب غل فراه شاذه که اذن لا یوقوا
و اذن لایمیتون خوانده اند

وین

بدانکه این عمل میکند ظاهر و متحرر و تقدیر این قسم است کی در
عاده بعد از پنج خیمه است که این قسم تجرد و حق و عاده جواب و کلام این قسم
و بعد که بعضی الی باشد یا الله دوم جایز و این در صورتی است که غیر از این
نمک باشد اما اظهار این بعد از حرف جر مطروحه است و این بین الملام
جران قسم بی برکات واقع شود و این میان لام جر و لای فیه واجب است
اظهار او مثل جنگ لیا تقرب اما اگر بعد از لام جر باشد بدون لام
است امر بن اظهار این و اظهار این و این عدم لام است و عینیت مثل
جست این آخر و جست لام و بعد تقی کلام یعنی واجب است
اظهار این بعد از نمیکه واقع باشد بعد از آن متقی در این لام را اهل نحو
لام مجروری نماند مثل و اما کان السیفینم و انست فیهم

که آن

حکم دیگر این است که واجب است اظهار این موضع است که فعل

مضایع عباد را و واقع شود و کای که او را محبت آن داشته باشد
که در موقع ادنی یا الا واقع شود مثل لایزال و قطعی حتی ای انا
ایمان قطعی حتی

و بعد

یعنی نخستین است اعداد آن بعد از حتی مثل جدی و این حتی یعنی
الی است یکی و فعل که مضروب است بان مقدم بعد از بعضی استقبال
است و اگر درستی حتی فعل باشد که معنی حال باشد مثل است
الها لایحه حتی او خدایا الان بایست که بگوید که ای بایست که
که بگوید و از این حتی قبول الرسول که نافع برقع خوانده و در فعل که
عباد از و حتی است لازم است نفع در صورت اول و بایست
در صورت ثانی که مستقبل مول بکمال باشند

و بعد

ترتیب چهارم و پنجم که واجب است در اظهار آن است که
عباد را ی سببی بعد از اول باشد یعنی آنکه قادر و واجب یعنی
محض واقع شده باشد مثل ای محض تا آیتا فخره ثناء و را و محض
است و محض باشد و محض آیت یعنی با محض باشد و محض

۱۲۰
 باشد و مثال طلب واره شامل تحت جنس است امر و بی ملامت
 و استقامت دعوی و تحفیض و بی ملامت امر ایمنی فکر یک مثال
 لا تطعوا فیه بل علیکم قضی مثال و عارب انصر فی فلا افضل مثال
 استقامت مع و الا انصر فی امر و خاصا حسیه قضاة مثال و عرض الا انصر
 عند انقضای خبر مثال تخصیص یو لا اخرتی الی اعلی غیره قاضی
 مثال قضاة ایست که معجم فافوز قوز را عظیم و در اول طلب محض است
 که بجهت اصل باشد نه بدلیل علیه باسم فعل مثل همه قاضی یک
 قول و الواو کانه و غیره فعل محتاج ضرورت است با جار و ان بعد از الواو
 و روقیه و او افاده که متغیر معیت مانع از برای جمع باشد
 مثل لا تأکل السمک و تشرب اللبن ای لا تأکل سمک و تشرب لبن
 لا کن جلد و طهر الخرج جلد مع جم و کون لام مرد و صلب که بند خمر
 و جمع ضد صبر است

قبل ازین مذکور شد که ما بعد از ضرورت پس اگر ای فارا خبر
 کنند بعد از آن می که مذکور شد لا بعد از فی و قصد خبر ایال شود
 باشد در ضرورت خبر مضروب یو قبل از هر قاضی محرم می شود

مثل زنی اگر یک و کدک الهوانی و کدک فارا و جواب نفی جفت
 کند جواب مرفوع است و همچنین اگر جمله نفی فاعله جزم کند
 مثل فبلی من لک و لیا نه می که بر نفی مرفوع است و شرط
 است نه جواب بب و شرط جزم یعنی شرط جزم بودن جواب
 نه بعد از شرطها است که می باشد تقدیر آن خیل از لا اصل
 لا تدن و لا یستسلم یعنی آن مانند تسلیم و لا امر می که
 امر بصیغه اصلی جزو باشد بلکه ملحق علیه پس کم فعل باشد
 چنانچه قبل ازین مذکور شد جایز نیست تعجب از او بلکه جزم است
 والفعل

یعنی فعل مضارع که مانع شود و در آنجا که در جواب تبری و منع
 منصوب است فعل جواب تنی ملکی و فعلی است و اینها اسباب افعال است
 فاعله و ان علی هم نفی بر کاه فعل مضارع معطوف باشد
 بر هم خالص یعنی مشابه فعل یا باشد جایز است نصب او خواه
 این ثابت باشد و خواه مخوف مثل او پس لا بر سر که منصوب است
 بنقدیر آن و معطوف است بر دمی و این فاعله تانی است و خبر
 اعتراض است از محضت بنفیه فعل مثل در آنجا که خبر نصب است

نیز که قیض مرفوع است و جوابی که موقوف است بر خبر
 دایر اسم غیر ماضی است و گویند که حذف آن بجهت آن و نصب
 فعل با و در غیر مواضع که مذکور باشند مذکور است و افعال که
 آنجا از فعل مرفوع است مثل هذا المصنوع قبل ما ذکره لیرتقل آن که
 بلا و لام

آدوات جازمه فعل مضارع بر دو قسم است قسمی فعل واحد را
 مجزوم می سازد و آن لام امر و لام نهی و لام است و آن لام
 مسکوت است مثل فلیض یضوا و لیضوا و ایزین باب است
 لام و است مثل یضض علینا مثال لام خبر لاناخذ علینا
 و لام است و قول الله ما مثل ربنا لا توخذا امر طالبها را پس
 است عالم و لام حرف نفی چون بر مضارع و فعل شوند و در مضارع
 باقی است مثل لم یضض و لما یضض و لما از برای نفی حال است
 و قسم دوم دو فعل را مجزوم می سازد آنهم مضارع کرده یا نه
 یکی آن مثل دان تبدوا ما فی الضمکم او تخفوا یا سبکم به الله
 دوم من مثل من یعمل یسبکم یا من یفعلوا من
 ضمیر بعد الله چهارم چهارم همانا تا به من ایستند آنها

خم یا مثل یا ما یا عوا قد الکسار حسب شی ششم می دین مثل طرف
 زمان است مثل می تا به قشوا الی عوا داره تجد خیر انکم ایان و این نیز
 طرف زمین است مثل ایان قتم اقم تعاکم ششم اینجا و این طرف مکان
 است مثل ایما الیج قلهما قلم یسم او ما و این حرف است مثل می
 و این و مینی این است و هم خشتا و این نیز طرف مکان است مثل
 خشتا قریب از قریب یا زدیم ای و این طرف مکان است مثل ای
 قریب قریب و این ادوات جمعاً است و اندالان و او که این
 تعلیل

بدانکه اصل در شرط و جزا است که هر دو فعل باشند و شرط
 مقدم باشد بر جزا و جزا را جواب خبری نامند و ما فیض فی
 شرط و جزا کای بود و می باشد مثل و این عدم صرفاً درین
 صورت جزم ایشان تقدیر است و کای هر دو متطابق اند
 ان تبدوانی الخکم او قوه کاسکم به دو کای می و دیگری
 مضارع است مثل من کان بریر البواء اللہ یا و تریما و جزا مضارع
 هاینر است و جزا رفع و جزم و رفع از جمل است یعنی انکشت
 و در این ضرب و در غایت مضارع و بن می که که شرط و جزا
 خود و بعد ماضی و بعد
 می که که شرط ماضی
 باشد مع

و جزام و در مضارع باشند رفع خبر از ضعیف است

و انقرن بمفاحتهما جوارا او جعدا شرطه لانق او غير ذلك

یعنی اصل در جواب شرط نیست که فعل باشد و صلاحیت داشته باشد که شرط واقع شود پس اگر جواب شرط چنان باشد که صلاحیت شرط بودن نداشته باشد واجب است اقرار آن و بجا و این در چند موقع است یکی آنکه جمله اسمی باشد مثل آن جابرید فو محسن دوم آنکه جمله فعلی طلبی باشد مثل آن جابرید فاکر و فعلی بذل لیا که در بعضی الفاظ است هرگاه جواب جمله اسمی باشد مثل اذ ان مکلفاً جایز است تا فاعله اذ ای مضاجعة و معطوفه و مع و ذکر جمله اسمی التماسی باشد که در کتاب

والله اعلم

یعنی بر تمام بندها عطر طوطی و خرافل مضارعی و قلع شود و که متعین باشد
بقایا و او در سه حالت است یکی ختم صحت عطف بر بخار دوم
رفع باکله مستانف باشد سیم نصب با شماران بعد از خایه
و او مثل این است که آن بعد و انانی انفس را بخود یا سبک به التماس
و حاضر برین عطر خرافل است و این عطر سبب و باقی قرا

بمقدم تو در جزم اول نصب یعنی هرگاه مکلف بود یعنی متوسط و شیخ
خل مضارع میان شرط و جزا بعد از فایه اول و جایز است در جزم
بهت عطف بر شرط و نصب یا محال مثل ان تا یعنی قهقهه شنی آنکه
من ضعیف و فاف و کسیریم یعنی ضعیف است

و الشرط

یعنی شرط که این یعنی است از جواب هرگاه با حرف جواب دانسته شود
مثل فعل کذا ان فعل در معنی جواب است و جواب از قصد شود
و گاهی شرط را نیز حرف میگویند و معنی که در معنی بر دلالت کند
و در شیخ در مثل غلطها قلت اما بگو ای ان است اما کمفو

و القاف

یعنی اگر شرط به قسم با هم میگویند هر کدام که سوخته باشد جواب
او را حرف میگویند و دلالت مقدم بر مثل ان قام برید الله
یعنی هر که جواب قسم را حرف کرده اند هر چه دلالت جواب شرط بر

و لن ترالیا

یعنی اگر قسم و شرط در معنی یکدیگر باشند و صاحب جزم مقدم باشد
شرط را معنی است و معنی است و قسم است مثل فیه و الله
ان یعم که در کتاب و در معنی ان یعم و الله اگر مکلف مطلقا بگوید قسم
مقدم باشد و خواه شرط

در جمله
مشی کاهی بر سبیل قلت ترجیح شرط بر قسم کرده اند و در صورتی که قسم
مقدم باشد و بی خبر مقدم نبوده باشد مثل دانه بن تقم لاکر که یک
نوع حرف

بر آنکه لو بر سه قسم است یکی یعنی نیست مثل لو ان لک اکره دوم
مصدر است مثل لو ان لک اکره لو ان لک اکره سیم حرف شرط است مثل
لو ان لک اکره و غیره و فایده است قیام عمر و لا مشاع قیام زید و این را
حرف امتناع بگویند جزایا بواسطه امتناع جزایا امتناع شرط
چنانچه ذکر شد و از غی لو شرط است که مدعی او مدعی
باشد و کاهی نقبل بر سبیل قلت مدعی او واقع شود مثل نقبل
الذی لو تر کو ان شرط قسم

در جمله
یعنی که شرط مضمر و فعل است مثل ان شرط و کاهی در بی تو
ان واقع شود و معین صورت فعل مضمر است مثل لو ان زید اقام
نقبت که برین تقدیر است که ثبت من زید اقام نقبت و کاهی لو ان
ان است که کاهی فی لفان واقع شود و کاهی جاست نفع ان باشد

و ان
فعلی اصل در توانست که بر فعل لاف و عمل شود و کاهی فعل است

و اصل شود قطب بکشته می آید با ضعیفی مثل برینی که عارضه بود و فاکتفی

۲۱

اصل اما در اولاد و کورما

اما در برای نیکد آمده مثل ازید ضعیف و از برای تفصیل نیز آمده
مثل فاما البسمه فانهم وانا السائل فلا تنه وینح شرط و درین صورت
ما قول است بجهایک می شست پس ازید منطلق در موضع دهان
یک می شست غیر منطلق پس ازید موخر و مانده بر منطلق در محل
کرده اند و فاما تلو طو یا شاره این است سطح فاما بسترانی تالی اما
میباشد و گاهی خوف این فاحشکنند اما در شعر بسیار است
فاما در شعر نیز خوف می شود اگر در کلام با قاعده خوف باشد
فاما الدین اودت و جوبهم انصرتم یعنی فاما قال لم انصرتم اما در متون
با اول قول مخوفه و با کلمه خوف فاقیدل شود و فاما شرا است

اولاد و کورما

یعنی اولاد و کورما یعنی لادم مبتدا اند و فاما امتناعی یعنی هرگاه شرط
باشد امتناع وجودی امتناع شد جهت و در شعر دیگر باشد
مورس و بجا تخفیف یعنی اولاد و کورما از برای تخفیف نیز استعمال میکنند

میکنند درین مقام نقص فعل اند مثل بولا نزل علینا الملائکة واما
ثانیة الملائکة ویکلا والای شده و الای مخففه نیز هر وقت نقص
فعل و اولینها الملائکة یعنی درین ایمن حروف نقص فعل واقع
میشود اگر مراد قصد تخرج است یا ضعیف و خالی کند و اگر قصد
تخرج بر ضعیف و خالی میشود که نمیشود اما باشد و گاهی بر اسم
نیز داخل میشوند و آن اسم یا معمولی فعل ضعیف است مثل طارنا
اگر مسته که اگر مسته نیست یا معمول فعل عوفیت که اگر مسته
و غیر مطلق و اول ظاهر و ضعیف است

ما قبل

یعنی هرگاه بگویند خبر علی اسم من الی الله یا الله یا الله که فاعلی
را خبر میگوید و خبره همان اسم و حال آنکه خبر علی اسم باشد
خبر غیره اندکی پس باید قول الله یا الله یا الله عن است پس هرگاه گفته
شود که خبره اندکی بگوید خبرت زیادت میگوید الله خبرت زیادت
الله صفت است و زیادت خبر است و خبرت که در مقام صفت
الله است و گوی خبرت قائم مقام زیادت است که خبرت و زیادت خبر
و زیادت حاصل است کمال جمله زیادت او خبرت خود را را الله یا الله

و زیادت خبرت زیادت میگوید الله خبرت زیادت
الله صفت است و زیادت خبر است و خبرت که در مقام صفت
الله است و گوی خبرت قائم مقام زیادت است که خبرت و زیادت خبر
و زیادت حاصل است کمال جمله زیادت او خبرت خود را را الله یا الله

من قبایس کسریین مثال خبر ازین عالم افتاد

زبانین

بجز خبرگاه خبر غرضه منشی باشد یا مجمع و یا مژده باشد و موصول و یا
باید آورد پس هرگاه خبر در حال پرسش که در خبر نیست پس بدین است
مسلک اللسان خبر غرضه الزم

قبول

آنکه است که خبر میدهد و اندازد یا اندر مشروط که با خبر است آنکه
قابل تأخیر باشد پس بخان خبر و او را از امور که یکسان صادر است
کدام طبعند مثل اسما و شرط و تفهام و غیره که دو ملاحظه قابل تأخیر
باشد پس خبر نمیدهند از آنکه که گزیده باشد مثل حال و متشرکه که نام
به تنگ اند و اگر خبر دهند لازم است آنکه که حال و خبر خبر قطعه خوانند
شد پس آنکه در صفت هر طبعی باشد که اگر در خبر و یا
او را در وقت مستحق خوانند پس بخان خبر و او را از خبر و یا بطور چهارم آنکه
صفت و گشته باشد که از مستحق خوانند و خبر پس بخان خبر
طوار و معروف و معروف و صفت و خبر از مضاف و بدل و مضاف

و غیره

و اخبار

و اخبار

لحق خبر است اخبار بال بشر و مقدم و در لغت باز با و نه شرط
 یکی آنکه هم خبری در جمله فعل باشد و قبل از فعل قضا باشد
 - این است دوم فعل مقدم مع باشد که صله الی آنه شود یعنی
 فعل متصرف باشد تا وصف از آنجا توان کرد مثل عد و الله بطل
 که گفته میشود و اخبار از فاعل المواته البطل الله و در مفعول المواته
 الله البطل پس خبری است از آنکه در عین خبر است سیم آنکه
 متقی نباشد پس خبری است از آنکه در مایل زید قایم و الله
 صریح صله الی بهر این شرط است زیرا که باید متقی بود الی

دان

متقی خبری مرفوع است بعد از آنکه خبری باشد عاید غیر موصول که آن
 وجب است اظهار و انفصال آن پس هرگاه خبری از الزام
 که در وقت خبر الزامی اما خبری رساله است یکی المبلغ
 اما خبری رساله الزامی از آنکه مبلغ فعل حکم است و
 خبری که راجع است الی حکم است خبر الزامی خبری است

طایفه

لحق الفا عدد و از آنکه تا عشر و هرگاه واحد عدد و ذکر باشد
 با نامی باشد و اگر نوشته باشد در جمل تا و کذا الله باشد
 - خبری است مثل نمونه بطل که تا عدد جمل است و نمونه نوع

العدد
 فی الضم و المجرور
 خبری است از آنکه تا و کذا الله باشد

که مجموع و مجزئ است باضافه و باو در اکثر جمع قلت است مثل
نفس و کلامی است خمس است مجزئ مثل هزار و بیست و شش و شصت
و یات

یعنی مایه الف و شش و مجموع لیست از اضافه میکند الا بعد و مانند یات
همراه و الف و رجل و الف و رجل و ثلث باقیه جسم و ضلوع و غیره
و کلامی یات را جمع اضافه میکند مثل فثنه مایه مسنین و در قرآن کئی
تدر و زرا و عدد و اشک و این است

واحد و ذکر

و ثلثه

شرح مقدمه عدد مرکب بعد از ذکر مضاف به الکره و کلاه مشترک
کنند باو و خدایا که از برای ذکر بقدر کلامی و غیره مثل اصد عشر و غیره
مونت با تا مثل اصدی عشره و عشره که از برای مونت است شش
او زری تا نیم کسور است اما اصد و اتنی در ذکر و دون با و تا است و
مونت اصد و اتنی اما از ثلثه تا تسع و کسور و ترکیب همان حکم
است که قبل ترکیب مذکور شد و که عدد ذکر بنا آورد و مونت بدون
تولد و ثلثه تا آخریت اشک و این است

یعنی هرگاه ازین مابشره مرکب کنشانی عشره بدون تا در ذکر
 داشتی عشره در نوشت با ما میگویند و چون جهت ترکیب را
 شده و در الباقی لایحه یعنی اعداد مرکب جمیع اینها مثل
 احد عشر که بر دو جز منقسم بر نفع اند از این عشره داشتی عشره که این
 حکم ششانی اند و که اول ایشان معرب است بجز این ششانی در کتب
 یعنی بالغ است و در طاعت نصی و جری یا مثل یا و آنها عشره رجلا و بیست
 مائت یعنی عشره رجلا و مائت مائت یعنی عشره رجلا و در نوشت مائت
 یعنی عشره امراة و ششانی عشره امراة و در طاعت مائت مائت مائت مائت
 مائت و ششانی در و جزو دیگر مائت مائت

و نیز

لذا اسماء و ششانی که است که این عشره و از خواص او است مائت مائت
 که بفظ واحد ششانی اند و در ذکر و مائت و اعداد ایشان را این
 مائت مائت و ششانی مائت مائت مائت مائت مائت مائت
 رجلا و در بعضی مائت مائت مائت مائت مائت مائت مائت
 ششانی مائت مائت مائت مائت مائت مائت مائت مائت

دان

یعنی هرگاه اضافہ کنند عدد مرکب را در وی دو قسمت است یکی کمتر
بنابر حال جزو باشد مثل احد عشر که منتهی عشر بود که هر دو کم
در دو جزو یعنی برفع آنچه که قبل از اضافہ بودند در این دینا باشد
باین است عدم آنکه جز اول بر بنای جزو باقی باشد و جز ثانی که او را
عجز گویند معرب باشد مثل نه احد عشر که یک بنیم را در مرت
باعد عشر کبیر را

وصف

یعنی از اسما و افعال و از اثنین تا عشر بر وزن فاعل می آید و بنابر آنچه
فاعل در فعل در ضرب بر وزن ضارب است مانند لفظی در کتاب
تا عاشر بر وزن تاء از برای مذکر و ما تا از برای مؤنث

و این ترو

نظیر کرده کن بعضی از اسما و افعال را که بر وزن فاعل است یعنی
است از اصل خود که اضافت کن باصل میگویند مانی و بنیم و مانند
نقش و این از منقوله اضافت میانی است

و این ترف

یعنی هرگاه اراده کنی که کبیر را در عددی را که اقل است متصل عددی

عددی که اکثر است از عدد دیگر بر وزن فاعل است حکم او حکم اسم است
 است پس اگر مفعول ماضی باشد و جیب است اضافت او و اگر مفعول
 باشد یا استقبال یا ریز است اضافت او و جاز است تثنی مثل
 هذا ثلث اثنی باضافت که در آخر اسم است مثل استقبال ثلث جمل
 ماضی ثلث مفعول ماضی و باضافت اثنی که در وقت است چهار و این حکم جمل
 گفته است تا معلوم شود که اسم فاعل از عدد مفعول جمل است و میریز

و ان
 یعنی اگر در او کمی اضافت مرکب را مرکب و اگر کم معترک است مثل ثانی
 عشر اثنی عشر عدد ذکر و ثانیه عشر اثنی عشر و در وقت تثنی مثل
 ثانی اثنی عشر و اول مرکب اول بر وزن فاعل است و در وقت
 اولی از مرکب ثانی ثانی اثنی عشر باشد یا ثانیه یا در وقت دوری مثال
 ثانی عشر اثنی عشر و چهار لفظ نیست بر نسیج است

او قاعده
 یعنی جابری است که عددی که در ثانی مرکب اول را در وقت است
 مرکب ثانی و در وقت مرکب ثانی بر ثانی خود باقی باشد و در وقت اول
 را محسوب سازند و در حالت تذکیر و تانیث مثل هذا ثلث
 ثلث عشر و ثانیه ثلث ثلث عشر و ثانیه ثلثه ثلثه ثلثه

شعری

این کلاه حرف می کند مرکب ثانی را بنامه و انفاذ کرد مرکب اول
 می کنند که در شمع الاستفانک بسیار است که مستحق می شود به کلاه
 و خواصی که تا سحر عشر از مرکب ثانی مثل مثله حادیه عشره که در
 اصل حادیه عشره واحدی عشره بود مرکب ثانی حرف شده بود
 و قبل عشرین یعنی هرگاه اسم فاعل از عدد و عشرین تا نسیجین
 باشد که مراد عقود نماند است فاعله در و انست که اسم فاعل از عدد
 را ذکر کنند خواه مراد از عدد که خواه نوشت باشد تو به کماله اشاره
 باینست و بعد از آن حرف عطف که و او است یا و بعد از قبل بود
 اشارت باینست و بعد از و او از عقود نماند خبری ذکر کنند مثل
 حادیه عشرین و حادیه عشرین تا ناسع و عشرین و عشرون

هجاء

میر

به کلاه می کنند

بدانکه که اسم عدد و استیم و اچار است اور از نمیزی و این
 که و قسم است استغای و نمیزی و کم استغای میر و مفرد و
 منصوب است که مثل میر عشرین مثل کم شش و ساد و کلامی تمیز اور
 حرف می کنند مثل کم صحت ای کم بیا صحت تو بود خبر این خبر
 یعنی کای میزند کم محروم است بحرف جبر کفر یعنی محروم و خنک

رفیقکم محمود است که بر فیه هر منظر مثل یک چشم است و شریف و نجیب

و استغفرنا

درین بیت بیان کم خبری کرده است که خبری کای استعمال است
پندار نیست تیسرا و خبر و محمود است مثل کم غلام و امر او عذر

تشریحی نمی کند و معنی آن
مثل کم غلام و امر او عذر

معمول کای که استعمال کم خبری که در دلالت کردن بر تکرار و عود و ایام
لا کذا میسر کم محمود است و معنی کای و کذا انقضت منعوب مثل
کای رجلا خبر است و رایت کذا در جلا و فرقی میان کای و کذا نیست
که هر بن بعد از کای اکثر است و نصب بعد از کذا مثل کای من قریه

در کتاب

احک

نسخه هرگاه سوال کنه از یکدیگر می کنند و در مقام سبب حکایت کردن
بیش از آن مقرر اند و اعانه و تکرار و تانیث و تکرار و تثنیه و جمع بی
سبب سکوی کسی است که میگوید جای رجل ای و رایت رجلا یا و عرت
رجل ای و جاور رجلا یا و امن نصبا و چرا و جارت امرأه
و عیة رخطه انصب و کلمه اول کلمه کای یا یا انقضت مثل کلمه
یا ای و نه یا فانه و چنین می آید

مشکو

در وقتها احک

یعنی تکلیف کرده شود و این در حالت وقف نه در وصل الیه میگویند
 ریه است از زیر کمر و بابت دانه و تشنه و جمع و حرکات اعصاب و خون
 و این نیز اشتغال میکنند چنانکه در حالت رفع از دانه تولد میکنند و در
 حالت نصب الف و در جریانس میگویند در تشنه در حالت رفعی و در
 مریض کسی را که کبد چاق و جل منور است و علامت او مرگ بر جل منور

و قتل

یعنی میگویند در تشنه در حالت رفعی مان و در حالت نصبی جری منی
 یعنی جانی رحمان مان و ریه است و طبع منی و مریت بر طبع
 منی و خون درین است

و قتل

یعنی میگویند در تشنه در حالت رفعی و در حالت نصبی جری منی
 که گوید امت نیست و جایزه کون خون ای قول تشنه لیه و تشنه
 رفعا و مستن نصبا و جریانس کون خون قبل انما و منها و مرگ
 و کوز فخرها مقام و فلیل الیه و اطل

تست نه

و الف

یعنی زیاده شود و در حکایت جمع و منف بر خون و من تو الف
 پس میگویند که را که گوید عادت الف و نهات و منی بعد از آن
 بنوعه کلف الف و منور است

وقت

عمو اخطايا

والعلم

یعنی چار بابت حکایت کردن از علم من در مشروطی یکی بکده مسئولین
دور میسر و دیگری بکده من اخضر بنی خلف باشد بقول من قل
جلالی رنگه و طوبت بپایا فرموده است زیاده و حریست بپایا فرموده

بدانکه اصل مدعا باینکه کس نیست و ثانیاً قریح طعن است بعد از آن
محتاج است بعد از این مدعیان را است و یا الف و الف و دهم

این مقصود مثل جبهه و محدودین است که بعد از الف خبر باشد
 مثل مراد و مراد بنا تا از کس است مثل قائم نامای سکن از اول است
 مثل است مثل قلمت و اسم قدر و الحی یعنی استی تا در و
 مقدر است مثل کشف عین و غیره و این دانسته می شود با مرکب
 مذکور است درین بیت

و عرف

یعنی از جمله امور که باور دانسته می شود که تا مقدر است عود و غیره
 است بنی از خط مثل کشف نیستند و الیین کلمه تا و دیگری و جمع است
 در وقت تصغیر مثل ایض و غیره

و لای

بدانکه غالب در تلخیص است و این است که از برای فرق با شریف
 صفت مذکور و صفت موش مثل قائم و قائم و کاه مت که تادر
 صفت موش نیز و این میشود و این صفت است یکی موشی و یکی
 است کاه که یعنی فاعل باشد و اصل اشاره اینست زیرا که اصل
 در ضول است و یعنی فاعل باشد مثل رجل صبور و امرای
 و همچنین است شکور و درین مقام یعنی صابرو سنا کردند و ازین باب

از پنج باب است و اما آن یک بغیا و اصل بغیا بوده و اگر محول به فعل
 باشد تا قدر لغت او و فعل مشهور مثل فاعله که بنی مرکب است
 قدم فاعل فعل است مثل رجل هند و فاعله هند و هم الکثیر اندر
 بیان قسم فاعل فعل مثل رجل عطیر و امرأه عطیر یعنی استمال
 طیب است چهارم فعل مثل رجل غشیم و امرأه غشیم مراد هم
 عاریت از آنچه گفته و اگر خبری باین چهار فاعل یافت شود که در
 آنها باشد خلاف اصل است و مثلاً در خطبه و در شذوذ و غیره
 اشاره باین است مثل مرء و عدوة و میقات و بقایه و کن
 و سکنه و جسم فاعل فعل است گاهی که بنی محول باشد و
 تابع موقوف بود باشد یعنی معروف به مقدم باشد و در کتب
 الجمع معروف اشاره باین است مثل مرء بلبر اتقیل و مرجع
 من غنایه و مجرور

و الملقب

است آنچه که در شد که لفظ تا بنی و قسم است مقصود و مثل
 مجاور و در مثل غراء که معرفت غریب و بر کلام اوزان محسوب
 که در خطابه باشد

و الکثیر

این دو روز و درین وقت که در کوشش و مجاهدت من تصور از خود مباد
نماید و این پنج اول که در وقت که تصور از خود می نماید پنج تا
وضع من از بی روی اللهم بیده و درین وقت که است پنج تا و سکون
چین مثل طوبی که در وقت طول است نیم غلی یعنی غلوس خواه هم
جاء مثل بر روی که هم بر است و خواه مصدر مثل علی که بر است
در است و درین چهارم غلی یعنی غلوس کون من و این در پنج تا
مثل قلی و در مصدر بری است مثل دعوی و در صفت می باشد
مثل شعی که موش سبحانه است نیم غلی یعنی غلوس جباری
که هم طاری است ششم غلی یعنی اول وضع تا می باشد و اصل
یعنی غلی کبر و وضع من باشد و مثل سبطی که در
است و ششم غلی کبر اول و سکون تا می مثل در که هم
غلی است کبر اول و ششم تا می مثل جسته می باشد و ششم
خال اول و تا می و ششم کفری و طالع الطبع یا در هم می باشد و وضع من
یعنی ششم مثل خلطی الاخلط و در هم غلی یعنی اول وضع تا می
باشد و سکون ثالث مثل شخاری و جباری که هم غلی
و در هم غلی جبه استند از این خبر ما در تا به می باشد و تا می

مکتبہ

مقصد مبین آیات بیان افغان محدود میکند و این ذکر کرده اند
 وزن است اول فاعل است و فاعل کونین مثل صحرا و صحرا و صحرا و
 تسویم چهارم فاعل است بنیم عین فتح او کسر او و تفتاح العین
 اشاره این است مثل اربعه بنیم و فتح او کسر او و تسویم فاعل است
 مثل صحرا و فاعل است بنیم فاعل است کسر فاعل فاعل فاعل
 تسویم فاعل است بنیم اول فاعل مثل فاعل بنیم و فاعل است
 مثل فاعل بنیم فاعل است مثل فاعل بنیم و فاعل است
 اول و کونین فاعل است کسر فاعل بنیم فاعل است
 است و فاعل است و تسویم و چهارم فاعل و فاعل و فاعل است
 مثل فاعل بنیم فاعل است و فاعل است و فاعل است و فاعل است
 العین فاعل است و فاعل است و فاعل است و فاعل است
 فتح فاعل فاعل است و فاعل است و فاعل است و فاعل است
 فاعل است و فاعل است و فاعل است و فاعل است

[illegible]

بر آنکه هر دو نیز از دو قسم است قیاس و سماع و قیاس بر سه قسم است که هر کدام از طریقهاست از مجموع آن هیچ ماقبل حرف آخر شش باشد مثل مصدر فلیک اول او خبر و وصل باشد مثل ابروی ابروی او خبر و وصل و از چهار تبار تبار نظیر اینها از مجموع انطلق انطلافا و اقصد اقصد و العاود

۱۳۹۱ - که در اوراق نظری از صبح نباشد قصر و غیر آن هم معروف است
 مقصود از این مثل می گویند و در فنیان است و جای که به فعل است و سنان که
 به غیر است اما در و در حقیقی مثل فناء که به حراشه سن است و سنان
 که به شوق است و الله اعلم بالصواب

و قصر
 یعنی متعلق کرده اند اصل بخوبی که قصر محدود مجزئ است اندو می فرود است
 و خفا نیست در و مقصود از این است که در و کوه فیون بر جواز
 آخر

کسی بر کلاه هم مقصود از آنست که در سینه حال است یا الله مقصود
 در ثبات لفظ است و یا در رایج یا در سینه طبع شده اگر در رایج یا در سینه
 واقع شده قلب میگویند لفظ یا مثل معنی و حلی و مستحق در سینه
 میگویند سلبیان و سلبیان و سلبیان و اگر لفظ در ثبات طبع باشد
 اگر اصل او است قلب یا می شود مثل قی و عسی در سینه میگویند فنیان
 و سلبیان و اگر لفظ اصلی است سینه مقرب از او و یا نیست و یا است
 مجزئ است اگر در این است لفظ سینه شده و در سینه یا می شود مثل
 بی زنی در و فنی که علم باشند در سینه فنیان و سلبیان میگویند

جزو اشاره باین است و در غیر مذکور صحیح نمی غیر آنچه مذکور شده است
 تشبیه بحال خود است و صحیح است مثل نموده که در گذشته قرآن گفته
 میشود و گوشت مذکور باین مذکورات قیاسی است و غیر اینها شاذ
 و در توقف بر سبب است مثل مرایای که قیاس در و مر لولای آن
 و حذف

این آیات و کیفیت جمع تصور است و لعلی حدیثی عرب بدو خبر
 بودند و بنای واحد در و بسط است بود و جمع نیز عین است پس
 فاعله در جمع مقصور است که حذف کنند الف را و باقی گذارند و مخرج
 را تا دالالت بر الف گذارند مثل مصطفی که در جمع بود در حالت جمع مصطفون
 و در حالت نصب و در مصطفون بگویند و این در صورتی است
 که جمع بدون الف باشد و اگر جمع با الف و ناکند قلب می کنند الف
 را و یا آنچه در غنیه جعلی است و بی رافقیاء و عصبی را
 عصبیات و اگر از الف تا باشد او را حذف میکنند تا جمع میان دو
 علامت تشبیه نشود مثل فناء رافقیات بگویند و مستحکم را
 مستحکات و موت را موات و تلوذی الفاء الزیاده است
 و انب

تأیید

یعنی هرگاه کسی ثانی که صحن او میج باشد و مسکن به نوشت باشد
 او را میج کنند بالف و قافا را و یا مفتوح یا مضموم یا مکسور و بس که مفتوح
 باشد لازم است اتباع عین او بخای او مثل کوفه و سجده که جمع بر
 کلمات و سجدات میکنند و اگر مضموم یا مکسور است در وی مستند
 و به نسبت یکی اتباع فاء و دیگری ابقای لغو و سکون اصلی و ثالث تحرک
 او مفتوح مثل چه و خطوه که جمع ایشان علامات و خطوات است
 یعنی هر که در اول و کسر صحن یا سکون و فتح او و ثانی و قول مصنف
 و مسکن ثانی غیر الفقه است این مرتب است در تمام این احوال
 هر را این خواهد بود اسم ثانی نوشت در اصل بنا باشد مثل حققت و
 سده و خطوه و عین تا مثل من و قول حقیر فلک

یعنی هر کسی را که جمع بالف و قافا را کند لغوای او مکسور یا مستند
 در وی در خود متعین است و در اتباع عین فاء و حجت است مثل کسره
 لکل لغو او و حرکات یکسری هم در و ضا حجت و همچنین متعین است
 اتباع هرگاه فاء یا مضموم باشد و لام او یا با باشد مثل نریب
 و در مرتبه است مسفال فاء قبل از یا

۱۰۰

بنی که مخالف تقدم باشد در حکام و بر سبب است یا صفت
شعری که گفته است یعنی از اعراب است

الف

جمع کسر است که حال باشد نباید برایش و متعین باشد و صفت
خاصه این بود که جمع است جمع قلت و جمع کثرت لا جمع قلت بر او
را جاد وزن است و معلول او از گفته است بخشیه و لا جمع او را سینه
وزن است و معلول او از گفته است لا لا نه و لا نه و لا نه و لا نه و لا نه
جمع قلت گفته است مثل اسطر و غده و اعز و دوم فصل این چنین مانند
الکلب و الخرس سیم جمله کبره فاد و سکون عین مثل طبع و فیه
چهارم افعال مثل افعال و الخرس

و بعضی

جمع بعضی از این جمع قلت و در بعضی کثرت مستعمل می شوند و
شخصیت بر کثرت می کنند مثل رجل و رجل و عین و عین و عین و عین
و فواد و افنده و این صورت با و جمع قلت احتیاج به کثرت نیست
جمع مکرره اند و گاهی نیز سبب بعضی این کثرت مستغنی می شود
از بعضی این صفت که گفته است و در دو مردان و جمع معاد و فخر و العباد

الف

۱۳۸
 اگر حرف مد باشد مثل می شود مثل طعام و اطعمه و خیف و خیفه و مود و مودود
 و الحمد و شاذ است جمع کتاب بر کتب و کلام است و فعال مکسر فا
 و فعال یفع فاع که جمع ایشان بر افعل مثل کتاب و اتبه و زمام و اریه
 و قبا و اقبیه و فاع اقبیه و روئیکه مضارع سلام یا مثل باشند

فعل

از جمله اوزان جمع کثرت فعل است یفعل فاع و سکون من و مطر و است
 و در بعضی کلمات و سنی که بر وزن افعل باشند و نوشت او و وزن افعل و
 و یکی غلام که مقابل افعل باشد مثل عمرو و عمرو و عمرو و عمرو و عمرو و عمرو
 پس است و کما بیان صفت مذکور را بر فاع کسره فاع نیز می کنند مثل افعل
 و بعضی بر وزن فعل بری یعنی غیر مطر و است و برین وزن بلکه مثل باشند

و فعل

از اوزان جمع کثرت وزن دیگر فعل است یفعل فاع در رسم باعی و لام
 و کما قبل اخر او حرف مد باشد و در لام او احوال نشده باشد
 اگر این حرف مد او باشند یا او را جمع بر فعل می کنند مطلقا خواه
 و خواه غیر مضارع مثل یسر و یسر و یسر و یسر و یسر و یسر و یسر
 و مضارع کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 مضارع نباشد و اینها که مضارع است نام مضارع و لام فاع بر اسمیکه

منه خداوند جمع الجف بر وزن فعل نمی آید نه ذکر باشد و در
روزن مثل انان و نون و فروع و فرغ و فصل یعنی از جمله اوزان جمع
کثرت فعل است بنم اول دفع ثانی و این از برای دو چیز است یکی فعل
بضم فاو سکون هین مثل قره و غریب و غرق و عرف و دوم فعل که نش
افعل باشد مثل گریا و کبر و صغری و صغری و تامله یعنی کسر اول
دفع ثانی یکی دیگر است از اوزان جمع کثرت و این جمع هر اسم است
که روزن خط باشد مثل ج و ح و کسر و کسر و فرق و فرق
و ز و قدیمی علی فعل لغوی جمع فعله مثل بضم اول دفع ثانی یا غیر مثل
علیه و علی و لویه و علی و این شایسته

۱۱
 در وقت غیب باشد یعنی غول و دلاکت بر
 هلاکت یا وجع کند مثل قتل در سیر دیگری بعد از کربل
 و فتح مانی مثل در سیر و در فاعل مثل ملک و در غیب مثل
 مبت و مانی و در فاعل مثل حق و متی

[illegible]

و دیگر از آنکه کثرت فعل است بضم فاعل یعنی می شود و این مطر و آب
در فاعل و فاعله بشرطیکه نام شان جمع باشد مثل عاقل و عقول
و آواره و هلاک نیز مثل فعل بی وضع باشد بروزن فاعل و
جمع الهم باشد مثل صیام و صوام و قیام و قیوم و این مخصوص حکم
است تا هم در جواب یکدیگر مذکور شد و ذات بی فعل و فاعل در
معنی الهم باورند مثل غار و غری و اوج و جوی

١٢

از جمله اشکال که در متون است یکسره تا این جمع سیزده وزن آمده
اول و تانی فعل و فعله بفتح فاء و سکون هاء در هر دو مثل کعب و کعب
و قصه و قصاع و طیل است و راجحه عین لویا باشد مثل خضف
و ضیا و تسویم و چهارم فعل و فعله بفتح اول و تانی و در هر دو و در
مثل فعل و انشاء است و بقله است مثل جبل و جبل و رقیبه و رقیبه
و این دو شرط است که اگر نام شان مثل نباشد مثل قتی و غیره
که مضاعف نباشد مثل غل غلیم فعل است یکسره تا که
مثل قیبت و در بعضی ششم فعل است بفتح اول و سکون تانی
مثل مع و طاع و غیره و ششم فعل است و فعلیه است بفتح فاء و
چهارم و شرط پنجم آنست که صفت نباشد و فعلی باشد
مثل کریم و کریم و کریم و کریم و کریم و کریم و کریم و کریم
صفتی و در بعضی اول و فعلی و فعلیه و سکون هاء در
جمع مانند غضبان و غضب و غضبان و غضاب و در هر دو

و از دوم و سیزدهم فعلان منفی و مثبت او که خطان
 بهم فاو سکون در بر طو مثل شخصان و شخصی خاص قو و لغز
 یعنی اکثر ام کرده اند جمع بر حال با و غیر علی که عین او و او باشد
 مثل طویل و طویل و طویل

در بعضی

فی

و بش

و یکی دیگر از باشد جمع کثرت فعل است بهم فاو این مطر است
 و جمع فعلی که است که بر وزن فعل باشد مثل کید و کید
 و بر وزن و چون غیر فعل نیز جمع کرده اند مثل غزو غز و غز
 بغض غالب و دم سوم و چهارم فعل بسکون همین و حرکات
 و فاعل فاعل الفاعل را باین است مانند بر و بر و و جند
 و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 است و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 یعنی از جمله جمع کثرت فعلان که در اول و سکون ثانی است
 و این مطر است و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 و این مقدم فعل بهم اول و سکون ثانی و در هر دو و در هر دو

و ضم و کسر اول مثل حمایه و محایب و ذواب و ذواب و سار و
 و سایل چهارم فخر است مثل محوله و جابل و خشم فغیل بنه فاعل
 مثل صیغه و محایف و چهار بدون تا است اول و دوم فاعل است
 بکسر تا و ضم او مثل سمال و سمال و عقاب و عقاب و سیرم و سیرم
 است مثل کوز و مجاز و چهارم فغیل است مثل سعید و سعید

و با الفعال

کی و کیر از انکه جمع کثرت فاعل است افتخار اول و با یعد و فاعل افتخار
 اول و کسر راجع است بر دو مشتک که اند و فعله است می باشد
 و صیغی و صیغی و صیغی و صیغی و صیغی و صیغی و صیغی و صیغی
 مثل جلی و جلی و جلی و جلی و جلی و جلی و جلی و جلی و جلی و جلی
 و الضمیر انما یعنی قیاس خدا درین دو وقت است

و جمل

از جمله انکه کثرت فاعل است افتخار اول و کسر هم و کسر هم
 و کسر هم و کسر هم و کسر هم و کسر هم و کسر هم و کسر هم و کسر هم

و آن شده و یا نه و از برای سبب نباشد ممتد که می در کس و قوی

و قاری

و بفعال

از جمله جمع کثرت در رباعی و یا زاد خاللی است و شبیه او در هر
 و این بطور است و هر اسمیکه زاید باشد اصول او بر سه حرف
 خواه رباعی باشد خواه مرز و خواه خاص مجز و خواه غیر مثل مجز
 و بعضی خواهر و جواهر و بش و بانش و کس غیر ماضی این از لفظ
 رباعی انچه سابقا ذکر شده مانند احمد و سکران و ساهر و صایم
 از این حکم مستثنی است و جمع الی ان بر وزن خاللی نیست و
 اسم خاص مجز و اگر خواهند که جمع بر خاللی کنند از روی قیاس
 بکند اخرا در اصل سغیر که جمع او سفارح است و جز
 کس مجز و الاخر نشان نیست و ملازم الشبهه بطریق
 اگر کثیر خاص اصول شش باشد بحرف زاید اگر زاید باشد
 مبتدئ و حرفی در جمع او خوارق میگوید بحرف طالع و قول مع
 و زاید العلوی این مرز و فیه زاید بر رباعی که علوی الرباعی باشد
 باین است حرف زاید دارد و حذف میکند خواه در اول باشد و
 خواه در وسط و خواه در آخر مثل مرجع و در خارج بقدر کس و
 فدا کس و سطر ای و سباطه اگر این حرف زاید حرف این باشد
 قبل از حرف آخر او را حذف میکند مانند عصفور و عصافیر و غیره

چهارم عشر و قضا و قیل الم یک لیا اثره الله تعالی بر این
والسین

بعضی در مثل مستمع که سه حرف زبیده باشد سین و تا را حذف
میکنند و میگویند که اگر در جهت اولویت بهم در وسط آنکه مصدر است
و بهم نیز با خبر آورده و لایق نمیکند بخلاف سین و تا و وجه حذف ظاهر
و است که انتهای جمع فعال و فعل لیل است و بقای زواید فعل است
بنیای جمع پس جمع مستمع طبع است قول فاعله و الیا مثل بعض
همه و یا مثل می اند و در اولویت با کانی که سابق باشند و مثل آنکه
الله و میگوئی و در طبع در یاء و حذف فاعله و بقای خبر و یا و در مثل
خبر چون حرف یا و تا بقای و لاء و جمع خبر چون میگویند

و خبره

بعضی هرگاه هر حرف زواید بعضی بر بعضی مرتبی اند نه شده باشد حرف
هر کدام که فاعله از هر جهت خواهد بود و سر نه که که بقا و فعلی است و در
فعل و فاعله زاید است و جمع او بر سر نه و حرف فاعله بر سر ای و حرف فاعله
بر سر و یا بر نه و همچنین فاعله که که شایسته سر نه است و فاعله و فاعله

جایز است

۱۲۷
تفصیل

تفصیل

چنانکه تصغیر است تحلیل و تحقیر است و تصغیر و تحقیر اسم نمی باشد
و بر اسمی را که خواهند تصغیر کنند اگر آن اسم ثنائی باشد باید که بر وزن
فعل سکنه بی اول و الاضموم سکنه و ثنائی را مفتوح و زیاده کنند
پای بعد از ثنائی مانند غلبس یا تصغیر غلبس غلبی و تصغیر قضا طاکر
زیاده بر ثنائی باشد بر فعلیل یا فعیل است تصغیر شش و زن
غیر مخصوص بر اسمی است که تا قبل از او حرف لین باشد مثلاً
اول مثل در اسم که تصغیر او دیدیم است و مثلاً ثنائی تبدیل در تصغیر
تفصیل است

و اما

یعنی هرگاه که اسمی را تصغیر کنند بر وزن فعیل یا فعیل
نمی شود بجز آنکه در جمع کسیر وزن فاعل و فاعیل با و جیناج می افتد
که آن حرف اولی است یا زیاده پس در تصغیر مسفر علی بنی
می گویند و در کسیر و در اعراف و حرام حریق و حرام حریق
یعنی هر اسمی که مخالف وزن مذکور باشد در تصغیر و کسیر افتد

قیاس است و قیاس بری نیز نیست مانند مغرب که در تصغیر او مغربان
 میگویند و در شش عشیان و در شش به شیش و در ان گاهان
 و مکان و در شش که گسیر تصغیر ایشان ایاکن و ایاکن است
 نسو

در کلمه اگر بعد از ای تصغیر حرف اعراب نباشد بگویند مثل تصغیر
 که تصغیر میگویند تصغیر است الا در بعضی موضع که مخوفت که گفتن حرف
 که بعد از ای تصغیر است بعد از علامت تا جنت باشد خواند و خواه
 الف باشد هم و جلی و قول اصوات و الف در دست الف الف الف
 مراد الف محدود است مانند همیراد و همیراد دوم الف الف الف که تمام
 از علامت تصغیر است قبل از الف الف الف باشد مانند الف الف الف
 تصغیر الف الف است بیوم الف الف الف قبل از الف الف الف
 بیوم الف الف که مثل سکران باشد الف الف الف الف الف الف الف
 در تصغیر سکران سکران میگویند و همین در علامت الف الف الف

در وی حرکت آورد
 که تصغیر است مثل
 جلی و الف الف الف
 باشد

والطی

یعنی هر سحی که در اخر الف تانیث محدود باشد مثل صیر یا با
 تانیث باشد مثل ویر حقه الف تانیث را از کلمه تفصل بشماره
 انداخته اعتبار تصغیر در اصل کلمه کرده اند صیر و ویر حقه باشد بزرگ
 فعل و فعل تفصلین اشاره باین است و برین خیاس است
 اگر در اخر یا نسبت باشد مثل صیری و صیری یا اخر کلمه است
 ایبه باشد مثل عید الشمس و عید الشمس الیه اخر کلمه صیر
 مرکب باشد مثل بعلبک و بعلبک یا الف و نون در زبان
 باشد مانند زعفران و این صدیقه بر چهار حرفست زیرا که حکم
 سکران معلوم شد که الف و نون بعد از سه حرف است و
 همچنین در وضعیکه الف و نون علامت تشبیه باشد مثل زیان و
 زیبدان بآنکه علامت جمع است مگر با باشد مثل زیدون و زیبدون
 و این مکررات هشت موضع است که زیاده حکم کلمه دیگر دارد
 و اعتبار تصغیر در صدر کلمه است

والف

یعنی کلمات تانیث در حسم واقع نموده و قبل از وافی زاید باشد
 جایز است حرف زاید و افی الف تانیث مثل جاری اند
 تصغیر و صیری اگر بعد از حرف الف تانیث و کسیر نیز جایز است

کلف ثابت را حذف کنند با بقای نایب مثل حیر که حذف در قلب
یا کنند و بعد از او را دهم کنند و اگر در فاسس باشد و قبل از الف
نایب باشد دهم است حذف و تا از نایب قبل و فعل زود
پس تصغیر قرقری و قرقر باشد و تا از نایب اول برود و نایب باشد
پایین است

و از دو

بنی بر کاف ثانی اسم صغیر عربی باشد از حروف علت دهم است
رواد با اصل خود که در او بود و مثل قیمت که نایب بود و کاف یا بیاضا نایب
در حروف بیضی میگویند و شاد است در عید عید بود و طه که از عا و
میور و سبب قیاس میور است و قول هم الجمع من و نایب لازم است
رواد با اصل حرف ثانی را و بیضی میور و بعد از جمع باب بر او باب میگویند
و نایب را بر این باب و ادم را بر او ادم و قول هم و نایب ثانی را نایب
و اگر حرف ثانی صغیر الف نایب باشد یا مجهول الاصل باشد
طه را میگویند مثل خا و طه میور را ضمیر میگویند و طه را ضمیر

و کمل

مرا و سبب قیاس میور است که حرف از الف نایب که نایب است

۱۳۹ ناقص صورت پس هرگاه این ناقص را تصغیر کنند لازم است دو اوجه
 نقص کرده اند اما میکهد بعد از نقص دو حرف باقی غیر لما نیست
 مثلاً و سینه و اخ در حال کلیت پس در حال تصغیر می‌رسد و سنی
 و اخ می‌کنند و قول هو کما است حدت است بلکه تهای دو قسم است
 یکی آنکه از آخرش حرف قطع شده باشد مثل اشته ذکره و دوم
 آنکه در اصل ناقص برود و نیز دو قسم است یکی آنکه از آخرش جمع باشد
 مثل مل و عی و دیگری آنکه معقل باشد مثل کما و اما در تصغیر جمع دیگر
 جمع تکبیل او حرف حلت می‌کنند مانند طح و عوقی و علامات
 تصغیر باو ملحق می‌کنند مثل موتی و تصغیر ما

نو مراد بترخیم الت که او را مجرد و نیز واید کرده باشند تصغیر
 او کما اصل می‌کنند مثل الحظ که مراد بترخیم است و تصغیر او عطیف
 می‌کنند و در جاد و جید و جاجیل

یعنی هرگاه تصغیر کنند غنی و غنی غالی و غالی و غالی را الحظ
 می‌کنند باو می‌کنند تا غایت ما کاهی که این پس است و ترک تا

نی کنند که بر سبیل شد و در مثل سن و سینه و دلد و در بر آما
 اگر این پس نباشد الحاق می کنند با آنچه در شجر و غیره شجر
 و غیره نیست که نه با اگر شجر می کنند پس شجره تصحیف شجره قول هم
 مینیات مجزئیت و منطابق تلفظ طویل است الحاق در سبب که باید
 باشد بر سبب حرف مثل قدام و امام که قدیمه و امیر میگویند الحاق تا در
 و این شاذ است

و صغری

تصحیف در سبب می کنند است پس تصحیف مینیات مجزئیات در سبب
 شد و در سبب می کنند که سبب است در سبب است و مثل الفی و الفی خروج
 الحاق که گفته و جمع است و فدا و قروج و مثل فدا و فی و دان و فی
 پس میگویند حذافی اللذی و در الفی و در الفی و در الفی و در الفی
 حرکت ایشان و زیاده فی الفی و فی الفی و فی الفی و فی الفی

و این همراه اسمی را نسبت دهند بطلی یا قبیل و غیره که سبب
 تعرف در می کنند اول که الحاق می کنند و در حروفی می کنند
 و در حروفی می کنند و در حروفی می کنند و در حروفی می کنند
 و در حروفی می کنند و در حروفی می کنند و در حروفی می کنند

۱۵۰
 شد یعنی هرگاه در آخر کلمه یا باشد لازم است حرف اول کلمه
 و بر می آید و همچنین اگر در آخر آوازی باشد یا الف مقصوره باشد و یا نحو در
 که یکی و در فاعله فاعلی و در جملی جملی میگویند

و این
 یعنی اگر الف در چهارم واقع باشد و حرف ثانی ساکن باشد طریز
 است در وی دو وجه خف و قلب اول و دو وجه ضمه و حشر
 معنای است مثل چهار جلی و طلی و قلی

مشتبه
 الف الف و الف مقصوره که در آن باشد و اما اصل نما و قلب است
 یعنی یعنی نما است مثالی طلی الف مقصوره که در آن باشد الف ثانی
 باشد و وجه الحاقی را به باشد مذکور شد مثل عفری و مثال
 اول اصا مثل طهر و طهری و اگر الف مقصوره در خامس باشد
 و وجه خف و ضمه و حشر

و الف
 الف مقصوره که در آن باشد و چهارم خف و لازم است
 مثالی معطوف و همچنین هرگاه بای مقصوره در ششم باشد و یا در
 و وجه خف و ضمه و حشر و مثالی که مقصوره در ششم و در ششم
 مشتبه میگویند

۱۵۱
 هر صوفی محض است ندای اول را خف می کند و نای نانی را خف
 بلوی سوزند چنانچه در طایفه و قبیله و خونی بچیند و لایا که سیر
 باشد بکنند در صوفی علم لایا است که در بیت سانی مذکور شد
 و علم

بنی برگاه کسی دو علامت خشمه با جمع صحیح باشد و این کسم را
 علم خف می کند اگر مشرب البه و قلع شود آن علامت خشمه را خف می کند
 و اگر کسی را علم سدان یا سلون باشد تا قدر وقت آنست
 می کند می کند قوای معنف و ثالث مشرب طیب خف می کند
 برگاه واقع شود قبل از درونی که کور می شود جهت مناسبت با کور
 که علم باشد در وای دیگر و حب است در این خف می کند
 بای کور که ثالث صوفی است و در مثل حب می کند و در
 که در این طیب و منی و منی می کند و قوای معنف می کند
 در نسبت طیبی است طای خف یا با الف سوزند
 و فعل

نسبت بای
 که در این طیب و منی و منی می کند و قوای معنف می کند
 در نسبت طیبی است طای خف یا با الف سوزند

بنی برگاه نسبت دهند با سبکه بر وزن فعل می کنند اولادای

آنجا که در حق است و بعد از آن با او از ختم ماقبل او رخصت
 می سازند تا بر وزن حق و ختم و ختمی ششگانه بگویند و چنین اگر منوایی
 هفتن خیل باشد یعنی طایفه تاویای او را ختم میکنند مثل فرغ
 و قرضی و قول المصنف و القوا فی الحق کرده اند این حکم بر سه رکن
 بودن خیل و خیل باشد که بای نیست و دو نباشد و مثل الام
 باشد او نیز حکم خیل و خیل دارد و در مقام دفع حق او خاتم
 و عددی و قرضی و خدای و قصوی میگویند و قول مصنف و خدای
 سه گانه بر وزن خیل باشد و مثل همین و صحیح الام باشد مثل طریقه
 از و یا از ختم میکنند پس در طریقه طریقی و در طریقه طریقی و در طریقه طریقی

در همین خیل
 مثل خیل
 تا با ختم میکنند

حکم هر عدد در نسبت با تدبیر حکم دوست و دشمن که اگر از این باشد
 از برای یافتن قلیله ای کنند چنانچه در نسبت بمواد و محرک و محرک
 و محرک باشد مانند محرک و محرک و محرک در دشمن

و نسب
 و ضاف

اینها را نسبت دهند با سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک

مکتب یا استادی است یا یکی با اضافی که استادی است و یا یکی جزو
 اول است و جزو ثانی محذوف است پس در تخطی است و یا یکی که
 الاخری نیز میسر است در و انت که منسوب به صدر باشد و جزو ثانی
 محذوف باشد مثل علی در علی و صدی در صد و یک و یکی
 محذوف در غیره مثل الاضافی منسوب به جزو ثانی است و چون
 میسر است که جزو اول او این باشد مثل این عباس ایوب باشد
 مثل ابوجاه که عباس است میگویند قدم الله صد او بجز معلوم شود پس در
 علمم نیز میگویند سیم الله در خلفه بجز خود است و یا
 پس در غیره و بعد از این اضافی که استادی میگویند و در ای
 این مورد از اول محذوف منسوب به جزو اول است پس میگوی در آخر
 الفقیهی امر و الفقیه امری

در حالی

یعنی هرگاه نسبت دهند ثانی که هم او محذوف باشد یا از آن
 نیست که در ثانی و او شده مثل اب و یا در غیر او شده جمع
 باقی تا جای که در سینه باشد اگر در ثانی جمع غیر او شده
 معلوم نیست نیز میگویند نامند ای و آخری مثل آخری
 و او این در سینه مثل سوره و اگر در ثانی جمع غیر او شده نسبت

خیز لازم نیست بجزایر است و مخدوف و ترک و چنانکه در شهر و روستا
و دیواری و بیای و دیواری بر دو محور است



این اتفاق کرده اند خست و خست بپایان و این در است و خست
 انوی و در خست بوی بیکرند چنانکه در این نامی و نس گفته که چنان
 نیست خست و پس در خست بنی و در خست ۱ خست

وقتی که

تقریباً نسبت دهند بلکه که اصل او در حرف باشد و تانی که
حرف اولین باشد او را تصدیق میکنند مثل لکوی میگویند و اگر حرف
باشد در اول تصدیق حرف اول بجزء می کنند مثل لک لای میگویند

والله اعلم

اینکه اگر مشهور است این محروفتن از عذاب باشد و مثل انهم ملعونین فانی
نمانند و درو باشند انهم است و در فای او مثل شیر که پیشی کردند
مرد و در فای او

1999

این که از این جهت قصد شده که در مورد امور بسیار بد منافع
 و ضررهای بسیار و این است که از این جهت بسیار بد منافع و ضررهای
 دولت مثل انحصار را میگویند و هم نیز ثابت کرده اند که این

باشند خوب الیه او نیز بها است مثل این که اگر کسی بگوید

[illegible]

نیکی و ریا نیست اگر مری مخالف قیام کند پیدا شود او را دوست
نیاس بر این بازی نیست چنانچه در مرقی می گویند عدد و هر کافر
بعضی اهل عد و ریا و مری

دقت قطع نطق است و در آخر کلمه پس برآید و تحت کلمه پس که در قول
کرده در آخر باشد طبع بیفتد مثل منقطع است اما طبع بیفتد و اگر در
آخر یکسره باشد در آخر کلمه مثل منقطع است و از این میسر میسر

و از حق
بفرموده که بفرمایند پس از آن که میفرماید
مانند روزی که اینک گفتند که میفرماید که این است

کنند و این سکه را از قریح بیست و هشتاد تا صد بار در این صورت دفع می
کنند باین وقت که گویند ان شاء الله افرا بخیر می شوی در این یک روز دورا
یافریز را میکنند و حیات یافت

محرر

تجربه کرده و وقف کنند بر خصوص این مغرض خود است باین مضمون و الا مضمون
اگر منظور باشد در وی وقف بطلب میکنند مانند رایت فلاقیه و اگر
مغرض دیگر باشد در وی در وجهی است یکی حذر باشد باین مضمون
و دیگری اثبات یا اسکا مثل باین مضمون و وقف اولی از ثبوت است
و الا غیر مضمون اگر منظور باشد در وجهی وقف باین مضمون
مستلزم رایت توقف و اگر مغرض یا مجرور باشد همان در وجه
جایز نیست لکن اثبات اولی است باین مضمون و در وجهی باطل
و باین مضمون و در وجهی باطل و اولی است و فی خود مغرض در وجهی که می باشد
مغرض نیست پس نه اثبات یا مثل هر که اسم حاصل است از آن
مغرضی بود فعلی است علی که مغرض است برای که بدو وجهی که گفته
در این جهت اتفاقا سکین می باشد پس در لایه روی وقف
کنند که نام است و یا پس در وی گویند

وقد

مژده و برانظر ^{در} در اوزان باشد در اسب و شتر قتل جایز نیست
 چنانکه در هر از این ^{در} که محله بود با قتل قتل کنند هم می خورد بر وزن
 فعل و این وزن خود است و اما اگر محله را بشود جایز نیست قتل
 چهار و دوازده جمله هم اختیار وقف قتل کرده اند که این عمر کرده
 گویند و اصحابا بعبه در حق وقف محسوس با خوانند.

در باب کسی که قتل را از خود می رود

پیشتر

من براه وقف کنند بر غیر که در دایانیت باشد پس اگر فعل باشد
 صد وقف بر آن میکنند و محض اگر هم محض باشد و فعل از خود
 هیچ محض نیست و وقت و محض اگر محض باشد و وقت و محض
 مثل هذیان و جهات و کما یجمع و یجمع و یجمع و یجمع
 وقف بر آن میکنند مثل هذیان و جهات و کما یجمع و یجمع و یجمع
 و یجمع غیر محض و مشبه او بکسی که محض است و یجمع و یجمع
 حالت و وقف بر آن است و مشبه او بکسی که محض است و یجمع و یجمع
 و است و یجمع و یجمع و یجمع و یجمع و یجمع و یجمع

این است که ای می کنند با غیر فعل محض است و وقف بر آن است

۱۵۵
 از فضل محمد فرجه مثل امیر عظم و در بر وی منتهی در امر اعظم و رفوم
 این مملکت و در هر صورت که از عیال و اولاد و غیره که در این
 و بعد از آن که فرجه در میان فرجه و در میان فرجه که در این
 حرف زاید باشد و در میان فرجه و در میان فرجه که در این
 است و در میان

نوعی از آنهایی که با یکدیگر می‌باشد الف و ا و ع و ف می‌تواند و می‌تواند
حرفی از آن‌ها پس از هر حرف بی‌شمار الف و ا و ع و ف می‌تواند و می‌تواند
در هر یک از اینها پس از هر حرف بی‌شمار الف و ا و ع و ف می‌تواند و می‌تواند
صفتی از آن‌ها پس از هر حرف بی‌شمار الف و ا و ع و ف می‌تواند و می‌تواند

موضوع سوم از مواضعیکه در الما قای کلیت میکنند می باشد
که منجر باشد بنای لازمه که مشابیه حرکت احوال باشد چنانکه در
حال توقف که هیچ تکلیف میسر نباشد و دست از دست وصل می کشد حرکت
بنای اول و ایجاب باشد مثل قبل و بعد از حرکت و این است
وصل است و منتهی شود از حرکت

منه که اینست که در اصل و کمال و کف میبندد و این در نظم بسیار است
و اینها را در نظر داشته که بهایم نیستیم فیهیم افشده

100

إلى الله

اما در قسم نادر الف و نادر الف و نادر الف و نادر الف که
که میل کنند از الف و نادر الف و نادر الف که میل کنند از الف و نادر الف
از دراز شدنش سبب عقل که در یک الفه میل از یک باشد و در بعضی
باشد خواه در قسم باشد و در بعضی خواه در فعل باشد و
و در بعضی خواه در قسم باشد و در بعضی خواه در فعل باشد
منی جبه که در فقه جلیان و در جمیع جلیان یک است و در بعضی خواه در قسم
اخر از است از برای که بای الف باشد اما باید است چنانچه در بعضی
و در بعضی خواه در قسم باشد و در بعضی خواه در فعل باشد
بای تکلم و در بعضی خواه در قسم باشد و در بعضی خواه در فعل باشد
در وقت چنانچه در بعضی خواه در قسم باشد و در بعضی خواه در فعل باشد
و قول مع و نادر الف و نادر الف و نادر الف و نادر الف که در بعضی خواه
چنانچه در بعضی خواه در قسم باشد و در بعضی خواه در فعل باشد
طالع اما در بعضی خواه در قسم باشد و در بعضی خواه در فعل باشد

و کذا
 این باب سیم است در بیان مبالغه که در طرفین است و اما اگر بگویند
 در این که بدل از این باشد نیز لازم میکند که یک در فعل باشد کما
 گویند و در و فیکه است و مندا و با جای غیر مثل خفت و رفت
 و علت آنست که تطبیق در اینست مثل باع و خوا و از و لو مثل خاف
 کذاک

بسیار است که با ف بعد از یا باشد و در بعضی از اینها
 و خوا و خور و در بعضی از اینها و در بعضی از اینها
 کذاک

و کذا
 این باب چهارم است در بیان مبالغه که در طرفین است و اما اگر بگویند
 در این که بدل از این باشد نیز لازم میکند که یک در فعل باشد کما
 گویند و در و فیکه است و مندا و با جای غیر مثل خفت و رفت
 و علت آنست که تطبیق در اینست مثل باع و خوا و از و لو مثل خاف
 کذاک

و کذا

و کذا

۱۵۰
الامه نیت بخلاف مانع از امام که مؤثر است به تشکلات و مفصل پس
امام نباشد در وقت حقیقی سابقه و نه اگر با بعضی امام است و دیگر است
مخالف و دیگر مانع اگر چه در کلام دیگر باشد که مانع نیست مثل
بریدن اخیر یا قبل که تا حد قبلی با آنکه در کلام دیگر است منع امام
الغیر کرده با امامه سبب امام

در زیر از سببه تجاوز نمی کنند مثل استقرا ج

خبر

در کلمه اوزان اسم ثانی بقضا نخست فعلی و از و است بجا
نکه اول قاست قابل حرکات ثانی است و در وسط او بین الفعل است
قابل حرکات ثانی یا سکون پس هر یک در چهار صواب است و حرف
اوزان اعتباری نیست در وزن کلمه هر که او حرف اعراب است بطاعت
قال و غیره التلا فی التلویع علی و غنصه و کشف و ضم فاعله و ملحق
و فعل و با سکان بین فاعله و فعل و عدل و کسر فاعله و قبل
و فعل و کسر اول و ضم ثانی غیر مستعمل است زیرا که عدل اگر کسر
بیفتن کلمه آخر و فعل اول است و باین است و فعل ایضاً و کسر
فعل است و کسر بر یک خط افتاد پس و فعل نام اسم فاعله و غیر
و کسر اسم بر وزن اعراب است و کسر اسم فاعله است که مرفوعه

باب و در بی

دفع

چنانکه اوزان فعل ثانی و چهار وزن است سه وزن برای خبر
و برای عمل است یک فعل مثل ضرب و فعل مثل مشرف و چهارم از برای

وَأَيُّهَا

حد و فاصلات که در نقطه دو انصاریف یکدیگر قرار می‌گیرد
که در بعضی از انصار حقیق نقطه شود مثل الف صابر است و در بعضی
چنانکه در عنصر گذشت قط است

122

و اما اصطلاح اهل حرفه بر شش را وزن می کنند بجا و حسن و نام
پس اول حرفه و اول است در مقابل عین و موصوفه و محال
نام و اول محال که چهار حرف باشد یا پنج حرف یا پنج و خائس را
نیز پنج حرف است که در احوال یا ضعیفی میگویند وزن ضرب فعل است
و وزن زید که چهار حرف است فعل و وزن جعفر ضلل و وزن
فستق ضلل و اگر دو حرف باشد وزن کلمه چهار حرف است
بجای آوردن دو حرف تا بعد از وضع حرف است پس وزن خائس
و صیرف و جبهه فاعل و فعل و فعل باشد و فعل مع و وزن یک
الزلیخه و احوال ضعیف و کلمه موزون تضعیف و وزن اصحاب
و وزن غیر مقابل با وی باید آورد و چنانکه اگر در وزن ضعیف
فایده باشد و وزن غیر تضعیف فایده که مثل هر دو یکی میگویند

۱۴۰
مدرک با حروف اصلی پنج حرف اصلی باشد نیز باید است
و یکی است که در حروف و شصت و یک حرف است

یعنی دو دو با حکم تلف و از دیندانی و اصلی چهارم اگر جمع شوند بایست
حرف اصلی حکم میکنند زیرا که ایشان را که با دو حرف اصلی میباشند
و از این است که در ثانی مکرر را مانند ی که اسم طایر است و
مطلب و عروج و اگر در بین حکم با صالت این حروف کرده اند

و بکذا
یعنی چنین حکم میکنند زیرا که در دویم نیز باید میباشند بدو شده و یکی
آورد و سه گانه باشند و دوم که بعد از این در مصروف اصلی باشند
مانند احمد و سجد

و بکذا
یعنی چنین حکم میکنند زیرا که بعد از این باشد که قبل از آن است
حرف باشند یا زیاده باشند خمس را و معاشورا

و التو
یعنی حکم میکنند زیرا که در فن هرگاه واقع شود بعد از این که قبل از آن
در حرفین باشند مانند و خزان و سکران یا واقع شود در حرفین
از حرفین باشد مانند و در حرف مانند و خزان و خزان

حالات

یکی از احوال و احوال است طایفه ایست که در احوال و احوال
مستحقه و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
مستحقه و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال

و احوال

یکی از احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
مستحقه و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال

و احوال

یکی از احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
مستحقه و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
مستحقه و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال

و احوال

یکی از احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
مستحقه و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
مستحقه و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال

و احوال

احرف

دو حرف

گروه داین چهار
موضع است اول
ابریل هجوه

این احوال بیان حرفی است که منبذلی از غیر میباشند
دین تمام حرف ذکر کرده آن هات موطا که تا و وال هجوه و با و جم
و و او و ط و یا و الف است درین دو بیت بیان ابدال هجوه از و او
و یا در صورتیکه این و او و یا بعد از الف زایده یاشند و در آخر کلمه
باشند مثل کس او و او که در اصل کس او و و ای بوده دوم هجوه
و یک که واقع شده باشد و عین اسم فاعل و مفعول که باشد
و فعل او باشد فاعل و یا مفعول که در اصل فاعل و مفعول بوده و فاعل و مفعول فاعل
ما اعل عینا و الفی مثل است

روانند

این موضع سیوم است که قلب و او و یا از هجوه میکنند و این در صورتی است
که و او و یا وری الف جمع باشند که مفعول فاعل است و نیز ط که در
واحد این جمع حرف می باشد زایده نه اصلی مثل فاعله و فاعله و فاعله
و مفعول

کتاب

این موضع چهارم است درین دو صورتی است که الف جمع بیشتر میاید
حرف علت واقع شود لازم است ابدال آن از و و فاعله و مفعول

یافته نموده و گفته دو مال که یک در صد باشد و دیگری چار و مثل
و اصل و اولی بدل و جزو میکنند و او اصل میگویند و این بشرط
آنست که او و ثمنی او بدل از الف فاعل نباشد مانند و غنی که اسم
فاعلست از و غنی و غنی و ثمنی بدل از الف فاعل نیست و او اولی
بدل و جزو میکنند و الا باشد نزد سیم و جمع شدن است و قال
این محاسن باشد ثلث و غنی

[illegible]

۱۶۳
بهره نمایی مقلب کرده اند یا ایم شده و اگر بهره نمایی گوید باشد
مقلب یا میشود خواه اول مقصود باشد و خواه غرض و خواه کسب
مغایر مطلقاً به نیست اصل این مضاعف این و این آن است و مضاعف
آورد و اینها مسلم است و اگر بهره نمایی مقصود باشد اول خواه مقصود باشد
و خواه مضاعف و خواه اول باشد و مقصود باشد و مقصود باشد و مقصود باشد
نصف خیر الیم و او نیست که مقصود مقصود مضاعف او تبسبب است و این را
اصلاً تبسبب و سأل هذا کسر اوم اعلی اوم و فعل مضارع جا و اوم
مفعول مضاعف در هر یک در دو و هر دو مع کسب و هر دو مع کسب و هر دو مع کسب
اول بهره نمایی باشد و هر دو مع کسب و هر دو مع کسب و هر دو مع کسب

بقه نسیم است قلب الفصاحه در موضع کاکه بود از کسر و قاع بود
مصباح و زانیه کعب مصباح و دیوار است دوم کله قاع بود و از
تصغیر غایب در غل غل میگردد و غلام غلیم و غلیم بود و غل
غلیم و او را نیز میگویند و غلیم غلیم یا کله در غل باشد و اقبل
او کسر مثل غل که در غل بود دوم کله بود از غل تصغیر باشد
جری که تصغیر جری است و جری تصغیر و جری تصغیر بود
اعمال قری که نسیم میگویند و از آنست و غلیم باشد مثل کله

که در اصل کتوفه از خون متولد نباشد و حکم انفصال است و او در
 ظرف است غلبه یار که در جبهه است و قریب از باطنی خللان است
 و منتهی از آن در غلاف غریز و خون نیز و حکم نای تا نبش است و حکم دفع است
 صلی الفل و در حده فصل مثل بشر و کاه قبل اند که باشد و در حده
 کاه باشد و حکم صفا که در اصل حده که در غلاف باشد و حکم دفع است
 مثل حال حده

و در دفع ششم است از مر اخص که قلب را و یا می کنند و این در صورت
 است که در او می باشد و دفع صلی الکام که در عین او و اصل کرده باشد و
 یا ساکن عین باشد و در اصل مثل و یا که جمع او و یا است و در اصل
 و در هر دو مثال ساکن عین باشد و در قرب و در باب و در و در و در
 و در هر دو که در دفع شود و در عین جمع که فصل باشد و در واحد یا ساکن
 و در هر دو که در دفع باشد و او بر وزن غلبه باشد و در دفع صلی که در اصل
 و در هر دو که در دفع باشد و در دفع و در هر دو که در دفع باشد و در دفع
 و در هر دو که در دفع باشد و در دفع و در هر دو که در دفع باشد و در دفع
 و در هر دو که در دفع باشد و در دفع و در هر دو که در دفع باشد و در دفع

و در هر دو که در دفع باشد و در دفع و در هر دو که در دفع باشد و در دفع

و او او

این صفت مهم است که اولاً قلب میبایست که در این در صورتی است که طاهر
 باشد و ثانیاً در اقبل و مخرج باشد و ثانیاً در مصلحت و مصلحت که در اصل
 مصلحتان مصلحت چنانچه در اندام مصلحت مصلحت و مصلحت قلب میباید که در مصلحت
 مصلحت و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

این صفت مهم است که اولاً قلب میبایست که در این در صورتی است که طاهر
 باشد و ثانیاً در اقبل و مخرج باشد و ثانیاً در مصلحت و مصلحت که در اصل
 مصلحتان مصلحت چنانچه در اندام مصلحت مصلحت و مصلحت قلب میباید که در مصلحت
 مصلحت و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

کہ ایک مفاصلہ ہی عیدت۔ دول معلول

و ان
نفع هرگاه که افعیل وادی العین باشد حق است که تبدیل کند
و او را باطل نماید اما در اثر او و بلکه افعیل میخیزد فعل باشد که نیست
پسند است در طاعت و غفلت و غفلت است که محل بر فعل کند
در صبح اگر دای باشد مانند شتر و او را میخیزد و او را میخیزد و او را
میخیزد و او را میخیزد و او را میخیزد و او را میخیزد و او را میخیزد
نفع در هرگاه که افعیل وادی العین باشد حق است که تبدیل کند
و او را باطل نماید اما در اثر او و بلکه افعیل میخیزد فعل باشد که نیست
پسند است در طاعت و غفلت و غفلت است که محل بر فعل کند
در صبح اگر دای باشد مانند شتر و او را میخیزد و او را میخیزد و او را
میخیزد و او را میخیزد و او را میخیزد و او را میخیزد و او را میخیزد

و ان در حقین
تجربه که در یک کلمه در حرف طاعت باشند و در ترک و مافیه
باشند لازم است اطلاق بی قیوع ان و دیگر مثل الحیا و البوی که در اصل
در هر اطلاق در نام شده و کماچ اطلاق در بین می شود مثل خانه که در اصل

و عین
تغییر کلام عین اسمی را و پیش ازین در آخر کلام اسمی را می دانستند از طرف
که مخصوص اسم است مانند خلف و غیره تا آنکه لازم است توضیح عین نامیده خواهد
بود

و قبل
 خون نطق برون مسکن قبل از غالی از غمت غم است
 بیم منی است لهذا این من قطعک خایه من مالد و این غم از ابدی

ساکن

یعنی هرگاه که معین فعل می باشد یا او متحرک و یا قبل از این که معین ساکن باشد
که نقل حرکت عین آن ساکن می کنند مانند معین و بقوم که کسبر را و معین و
بود و چون کسبر و ضم بر یاد و نقل بود نقل کردند با قبل که بقوم
بود معین و بقوم شد

مالکین

یعنی آنکه نقل حرکت با قبل می کنند یا نیست که فعل می باشد مانند
مالک و فعل می باشد ملام نیز می باشد مانند معین و او و نقل او
نیز می باشد مانند اموی و نقل او و نقل او نیز می باشد معین و نقل او
تضایع باشد در وزن و عدد و حروف و حرکات افعال او نقل است
چنانچه در فعل مثل تمام که در اصل معین بوده نقل حرکت او با قبل کرد و معین
و معین

تجرب و اتصال متساویانیت است یعنی هرگاه که متساویان و اما فعل که بر وزن
نظم است و در اصل در اتصال کرده افعال کرده از جهت معین است در
معنی مانند کلمه و کلمه و در اصل است و فعل معین و نقل او
و استغفار از آن هرگاه که معین باشد و فعل او استغفار و نقل او

۱۶۷
 از طو باشد معنی در حدیث فصیح و اطلاق افتد معنی دهی که جمع عصاد
 به فرشت و حاصل عصاره و لایحه و غلب کرده اند و از خبر و ایضا اجتماع و ترویج
 است پس ممکن طعنه علی را که در حدیث آمده که در حدیثی شده و علی را ازین
 کتب قبول از برای خبر و باشد در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر
 و عصباء اطلاق نیز منقول است پس در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر

۵

و شاع
 یعنی هرگاه بنا کنند افعال و فروع او را از هر که نامی او حرف است پس باشد
 در حدیث است اینان معنی هرگاه و صیغه فعل که جمع فعل است معنی او و در حدیث
 جایز است در حدیثی خبر و اطلاق کلی که قبل از حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر
 اما اطلاق باشد جمع نام و اما تصریح مثل نام و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر
 که در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر

ووالله

تجهر و کار بنا کنند افعال و فروع او را از هر که نامی او حرف است پس باشد نام
 است افعال آن حرف پس بنا کنند افعال و اتصال و اتصال که در حدیثی خبر و در حدیثی خبر
 و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر
 و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر
 و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر و در حدیثی خبر

طایفه

هم یا اجای کا حرکت اصغر و شمس مثل حرکت و قول هم و قرن نمی باشد
 مضاعف که بر وزن یفعل باشد که در فصل بزین باشد شود جایز است
 تخصیص او به وقت عین و همچنین در امر او مثل تغییر در جایز است و در وزن
 صدر و اقرون جایز و در اقرون است قرن نقل حرکت و قرن یعنی فاجون
 نقل مکمل و نه مضاعف قرن فی یونکی

باب الادغام

اول

اولی در لغت مضاعف او حال است و این در مضاعف است که جناس مضاعف
 باشد مثل شد که شد و بود اول را سکن کرده و در تانی با و غم کرده
 اند شد شده و در کلام مضاعف شده باشد بهشت شربت و کلام
 نو که در کلام مضاعف و در سنی باشد بهشت بهشت باشد بهشت اول وضع
 تانی مثل مضاعف دوم آنکه بر وزن فعل مضاعف اول وضع تانی باشد مثل
 و الی جمع و لو است سیوم آنکه بر وزن فعل مضاعف اول وضع تانی باشد
 مثل کلل جمع کل در ی السیر الی آخره جهت اختصاص این اوزان
 با سجا چنانچه در وزن فعل مضاعف اول وضع تانی باشد مثل الی جمع
 آنکه مضاعف مضاعف باشد مثل سیر جمع سیر است ششم

دوین

آنکه حرکت ثانی ثلثین ماضی نباشد بازند خصص الی و کف الشتر
 که در اصل خصص و کف است بسکون ثانی ثلثین جهت اتصال آنکه ثانی
 صادر حرکت اول و آنکه خصص آنکه این ثلثین در کلمه نباشند که ماضی غیر باشد
 یعنی حرفی که در فریاد و کرده باشند تا بر وزن کی انداختن شده باشند
 مانند طیل ای که کثر من ذکر الله الله یا در روی زیاده کرده اند ماضی بر صرح
 شود و اگر ادغام کنند از آنجا قیرونی می رود و قول مع و شنی ال
 یعنی فلک ادغام در ال و نحو اول مثل قطط و مخ شاد است و کبریل اصل و در شده

دجی

این است و بیان هر وضعیت که در و جابری است ادغام و فلک ادغام
 و این در سه وضعیت یکی آنکه ثلثین در یک کلمه باشند که لازم باشد
 ترکیب ثانی مثل ای و می دوم آنکه ثلثین در مصدر کلمه واقع باشند
 مثل جلی فلک ادغام و ادغام در صورتی که همزه وصل بر و وصل اند مثل
 آتلی سیرم که در فعلی که بر وزن افعل باشد در و دو تکیه باشد
 مثل استند و استند و ادغام در قاطعه همزه وصل کرده استند و فعل

و

بی هرگاه جمع شود در اول فعل ضایع و قریب جابری است حذف همزه باشد
 تبین و تعلم و تسرل که در اصل تبیین و تعلیم و تسریرل بوده

و کف

بجه پگاه که سکن شود و از فضل و غم غیبا نیستند و محیط اتصال او به غیر نیست
 لازم است فکر او تمام مثل حلیت و طهارة و طهارة و غیر اینها و غیر اینها
 و شبیه اینها بجه از جمله بر اینها که جایز نیست در او تمام و فکر او تمام
 مثل مضایع مجرور است و شبیه اینها مثل فعل امر و فاعل و مفعول که جایز نیست در او
 لم یعمل میگوید و در او هر عملی در او تمام نیز است مثل لم یعمل و عمل

و فکر

بجه پگاه مثل مضایع مجرور مثل می باشد و می نیز نیست بلکه لازم
 است فکر او تمام مثل حبیب الله و حبیبین و علم لازم است در او تمام
 و در او که بر نگرفته اند آنچه در او می باشد

و طهارة

احی

فاخره

والله

چون خلق شد از آنچه می بود و از احکام که در او می باشد و در او
 اینها را که در او است و در او است و در او است و در او است و در او است
 عادت نه است همیشه بجه آفتاب فلان حال و حال است و در او است

آفتاب

۱۱۵

